عاشر اف
٤٢٢

کاشراف
٢٢٤

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım | Aşir Efendi
Yeni Kayıt No. |
Eski Kayıt No. | 334

ادبية

هذا مما وقف وحبس الى
كتب حضرت الوالد
عليه الرحمه
بشرطه

٣٣٤

دیوان فرشته

حرف الالف

ای کرده کمند دل ما زلف دوتا را
افکنده بسر زلف تو صد دام بلا را
آشفته تر از زلف تو زانم که بهر دم
آشفته چشم تو چون دل ما را
یزد بکف ... جالت خدا را
آیینه الطاف خدا بینم سویت
بگذار که در آیینه شعبده صفا را
آه از ... بینم ... و شتم
از زمزم دیدن بشود خاک ... کیارا
از بکه زمزم ... اتش طلب ...

حرف الباء

بر سمن آمده دم از سنبل مشکفشان تو مشکناب
بید بر جعد بنفشه بر گل ابر با تاب
ابروی تو کام چون زاغ قصبان در هوا
سنبل تو از زنخ تو در رخ مهتاب
آهوی تو بر سبد رو از روی تو چون ماه از حجاب
بی کینه تو سبب از آن با تن در ابر ام
بی اسب بر مه چشم تو از ... اب
با خیال اوبود تا جای تو ... بدید و
دیده با جای خیال اوبود وصل تو ... ز سوی
بر امید کان ... تو سوی و ... شدم از دیده آب
سر تیغ بر ... ز ... س د ... از دیده اب

حرف التاء

ترک تازی میکند آن چشم مست
نیست چون چشم تو مست می پرست
تافت بر جان در ازل مهر رخت
عشق تو بنهاد از روز الست
تا ابد شد در عشقت ولی
تن سقط گشت موج از این و ربیع
جان بپیک شد چون مه نیست
تو رمن در پرده چون ماهی نیست
من بغم در ماند و چشم مست تو
تا فرسند رفت در میخانه چو ورد

حرف الثاء

ثابت قدمی در کین در مهر نه ای ثابت
از عشق تو ام هر دم صد حادثه شد حادث
ثبت است مرا در دل مهر رخسار ات
تا ملک دلم را شد شاه غم تو یوسف
تا ملک حسن در ارث تو ثانی و ثالث
تا آن نبود هر گز در حسن صفت هردم
ای حسن جمالت را هاروت لطف باعث
ثعبان سر زلفت بنهاد لطف هاروت
در کشتن خونها بست باعث تو بنیان
ثلث خط تو در وین طره که تو دارد در حسن خطی وارث

حرف الجیم

چون مرا گرمی شد از آتش عشق تو مزاج

جان پر درد مرا دردی جانست علاج

جان بر دوشم ... بکف ساقی ازان

جامی صافی بنوشم ز صافم مزاج

جوش صافی بنجر از باده و متی ترسم

جوش نماید ... متی ابری و ملک ارج

چو ربیداد عشق ... ملک ... اوای دکر

که کند ... بنده بخش ... عزیز تاج

جز درت ... من تیغ و کشت ...

کشتی ... من از ... ازگلت ... رواج

جان غمخوار ... اتش ... از غمت در ... رواج

بجبال مجرها و نعلم ما الذی

تبدی لنظرة زوجها و تواری

م

حرف الحاء

حاصلی نیست ازین زهد و ریایی و صلاح

روح را تازه کند خاصیت جوهر راح

حالیا روز نشاط است و می و جام مدام

جز نمی غالیه بو ... و صباح

خاتم ... روح ... جام

ساقیا ریز ... می و اقداح

حسرت لعل لبت ... سوخته جانان

که بجز باده صافی ... جان مرا اصلاح

همت پیر مغان داد نگاه از سر صدق

تا که ما هیچ نیست نیکو نامی و پرهیز و صلاح

حرف الخاء

خواست بلبلکه رود در حرم گل گستاخ

کرد خارش دل مجروح بصد جا سوراخ

خاطر نازک بلبل ز غم گل خونین

که چنین ناله و سوزش بکند خلوت حرم کاخ

که ز شرم طلبی گو و بدین دل ما

هر سر چو دل زینب دانه مرغ دل گستاخ

دل اسیر تو شد و در پی دامی در دهر

خال هندوی تو و دانه مرو در دامنست فراخ

بهر یک دانه خال تو جهانست فراخ

خسته دل را جز مرا دانه بکه دارد

حرف الدال

دل ببوی سر زلف تو مرا رفت زیاد

سر زلف تو مرا سر بسر پیچ بکشاد

در سر زلف تو دیدم دل و دام افتاد

دانه خال ترا دید دل و دانه و دام افتاد

مرغ جان شد ز لب لعل تو امید بساز و درمان

مرغ لعل تو زانکه بر دل مجروح نهاد

دادیم ان دانه ان دو لب که چو من سر آتش است

عشقت اندر جهان نیست بکوی مراد

در هوای تو جهان بر سر نهم بخیال رخ دوست

تا که از جنت فردوس نمی آید یاد

دوش مستغنیست ز تو دادیم ز تو ازنا یاد

حرف الذال

ذقن آن مه ندارد مه بانی العیاذ
آن مه و مه اجتماع است یاذ
داری اشارت عکسن یحتیم
در میان آن اکر داری ملک جان وارد نفاذ
ذوق خوبی در ملک جان تو
لطافت کمال حسن معاذ
زانکه جسمه فاطمی نمی اید جسنت
دهن ساقی در او کسند ندار
لطفت در ملاذ
کوچه اندر نازکیست بلطفت لطافت
دلتی از من اکر اید جمیت مبدم
چو ندارم در جهان جز ازنی فرشته العیاذ
و کر آن لب بر زبان آن چشم خونریز العیاذ
العیاذ از غمزه

حرف الراء

راستی ای از رخت خوبی بی شمار
چشم سرمست تو در عین خمار
ارحمت دل از تو میخواهیم و
دست اختیار
در دست ای از نقاب
چون سنبل هوشید بنای از مسار
روی چون ماه از جمالت چشم هنوز
پاشود ماه از اشکت چشم انتظار
جان در شکنج
رفتی چون از رحم وجسمی اشکار
چشم در عشقت بای اب چشم
از عشقت بیکس و

حرف الزاء

زار روی ماه رخسار تو روشن شمع طراز
شمعم جانی تا روز و در سوز و گداز
هیچ چو مرغ جان زان دو چشم ناتوان
بسمل دم بسته زان دو در عین ناز شد
زرد و ریزد چون مردم از آن و اشک ماند باز
زانکه ریزد چون غنچه ز آتش ماند از دل در دو مست
زرد و بهانت تا دید و دیدن زمین دل دراز
لاله رخ ... تا کاران حاصل عمر دراز
زلف هندوی سودای ز لعلت ندارم زان سبب
کرده ام سودای پایت بردم آن روی نیاز
زهره بو می‌نهم بر آستانت

حرف السین

سینه‌ام از غیر نیست خالی همنفس
عشق تو ما را این است و بس
ابر من جرس
شادیم در شمع یار دم نفس
سوخته کوی ای اشک از جرم
سوز تا در آید از جرس
کمتر باشد ام هیچ کس
ای الهی تا ابد مبتلا رس
بود در تا دست بی
سر نگار از این ندارم بی‌کسی همنفس
زانکه غیر از دو سر
ای قبا و ده از دو تا رهم

حرف الشین

شد خجل آفتاب از رخش از قمرش

بس که از شوخ چشم فتنه شود

تا کشش عالمیست از پی گلم بیش

سوز بنشست عاشق روی با من دل

شمع را سوز جنسیت رود به باد

کاتش دل رهی افزون ای دل

شاه ماه که سر کرد ای دیر او

چمن بست چو خال از سبز

شد قد او قند به او

حرف الصاد

صبحدم برخیز ساقی چشم او در جام خاص

تا فزاید روح در تن بیدردم از آن شکوار

صحبت جانان غنیمت دان و جام جعفری خلاص

کز غم دوران نیابی جز بدین شیوه خلاص از نظر

صورت روی تو تکیه کردم آن نیست خاص

زانکه این خلوت شود با ماه رویت مهر من

صد درم افزون کند از بهر خیال تست رصاص

گشته در دم آتش آن چون ازین امید آن

صرف با سکان کوی او چون او باشد که بایم اختصاص

حرف الضاد

ضرورت از سر کوی تو میکنم اعراض
وگرنه تبع ندارم سر جنان ریاض
ضمیر من نبود بی خیال عارض تو
چنانکه نیست مفارق جوهر از اعراض
ضیا مهر ز جمال تو قرض کرد و شمع
متعرض
ضیا ... بلطف اعراض
که سر زنش ... نهی اشتهم
ضرر ... ونا تو ان اغماض
ضعیف ... غمزه

حرف الطاء

طلب باده کن و گوش درین کهنه رباط
که تو بنشینی و می کشی بی اندوه دل ابد بنشاط
طبع را فرح و حکمایا ... بقول بقراط
مصحف خط و لا ... از مشک نویسد خطاط
طوطی خط ... بستان ... ای ز افراط
چون غبار ... بر باده ... و آنکه ... شود
طعنه بر باده ... یقین ... است
طالب وصل تو ... یقین ... عیش و نشاط

حرف الظاء

ظلم کم کن بمن ای فتنه گر و نامحفوظ
وز انظار عنایت بت مانند است ملحوظ
که بهم بر سر بیداد نبود از و محظوظ
ظن بد و مه جفت با حسن منت بهیچ محفوظ
بیک با فکن بر سر لطف تو تمنا اثیش
ظل اقبال از بحر جمیع محفوظ
کند ارم از ان چشم ار ان غبار
ظالم مسکند تقسیمی بیس و اسی خط و خطوط
مرد سین کن بعد بنشنه خطوط و حظوظ
ظالم سینه نباید بعد

حرف العین

عمر زمن فوارسی نیست و دیع ای مطاع
رضی نیست بدرگه از بیم نزاع
و دو بدین آرزد معطر صدع ام
الفت سوده از ان اثر او
عنبر خستن روشن از ان شعاع
مشک زهر رویت غریب
وصد عالم ازه مشکل و سر اطلاع
قرض بود ها نیست بدین ازان
عشق تسخ ابیج وجه فرشته انقطاع
نیست سکوی نعوس از دو جهان
غم کرد و بیبا

حرف الغین

غالیه بو می‌وزد باد صبا سوی باغ

تان و تر شده‌ام از نفس او دماغ

غایت لطفست [illegible] رخ [illegible] چو روز

تا بنشاند [illegible] باد صبا [illegible] چراغ

غمزه [illegible] از لب لعلت [illegible]

خیز [illegible]

غنچه [illegible] فراغ

چون [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

حرف الفاء

فتوح بخش بود در صباح باده صاف

بیار باده [illegible] از آن می شفاف

فرح [illegible] بروح [illegible] خون دلم

ازانکه غمزهٔ ساقی [illegible] بریخت

[illegible] صد جان فدای آن الطاف

[illegible] افزونست

[illegible] لطف [illegible] من [illegible] طواف

فقیر [illegible] چون تو [illegible]

[illegible] وصف جمال تو [illegible] اوصاف

حرف القاف

قدح باده کلرنک و صاف و رقیق

همه کس را نرسد بفضای توفیق

همه کس را نصیحت نبود باده بتحقیق

قابل پند ز پیر مغان این دل ماست

بارها کرده ام از حلقه ... طریق

... تا ابد چون من

قول ما زود تا ابد اند ... عقیق

از دل ما وصل تو ... است سید

قیمت ... فراق ... نوشته ... رفیق

هرکه در ... عمر ... سلسله بود ... رقیق

قدر ...

حرف الکاف

کافری کیش مکن ای چهره ... بی باک

سر ز جفایت میکنم هر لحظه صد جامه چاک

... مهر ... روبت ... کرده ام تا ... باک

خلوت دل ... افتاده ... روی ... زار و ... خاک

کمتر ... افتاب ... زاده ... و خاک

لطف ... آفاق ... عاقبت

شهره و آتش عشق ... مجروح ... گشت ... باک

کشته ... شمشیر ... غبار ...

مرغ جانش ...

حرف اللام

لمعهٔ تافت ازان طلعت خورشید مثال
مه روه عاریه برد از رخ نیکت او عین کمال
بوی زلفین تو سرمایه ده باد شمال
لب شیرین تو به چشمهٔ زلال
لب شکرین تو فائق آب خضر
زلف پرخمّش اصیبت ابها
لعل جانان است توام وصال
درج یاقوت بعد سوی کوی وصال
لطف بسیار است بسوی دیهر
سخن توام روح افزاست
لفظ تو ... اوصاف لبش میرود از حسن مقال

حرف المیم

میخورم خون جگر در غم عشقت مدام
بی لب لعل تو بکام
امید است از جام مدامم زعیش تلخ کام
عیب زهاد و جهت میخانه از بیت الحرام
میکنم این دو جهت میخانه ام از ازل
نبود در بزم میخانه از روز ازل
من بمسجد بروم از روز ایام
نیست بعد عشق تو ام از روز او
مست جام می عشق تو ام عشق او
نخیزم ز مستی الا ابدی وشتابه وجام
مدعی منع ... سر فرو نارد ...

حرف النون

نسیم صبح جان پرور رسید از ساحهٔ بستان
که از انفاس مشکینش معطر شد مشام جان
نقاب از روی گل بگشاد باد صبح بیداری
که بلبل میکند هر دم ز فرط بیخودی افغان
ز روی آتشین هر دم روانی چشمهٔ نور افشان
که بلبل آب رخ خورشید را عشقت
ندارد با لبت تا بلی رخ ای شه نهان
ندارد با رخت از مردم ز هر کس لب نهان
نهان چون دارم این آتش که دود [illegible] بارکه
که مکن نیست این آتش فرشته کرد [illegible] افشان
نظر بر روی چون ماهش ز اشک از نه بپای او
روان جان از اشک [illegible] افشان

حرف الواو

وقت عیش است و طرب خیز و ز [illegible] تسبیح برو
دلق پشمینه بنه بر سر بازار و برو
ور بهر زاهد ندارد ز نصیحت قیمت او
ورع آن کس و ز نوش و نمی [illegible] ز حسن رخ او
توبه را یکبار [illegible] بشکن و جام باده صبو
وصل یاری [illegible] فلک [illegible] عیار
نفسی [illegible] غم [illegible] دوستی غم و
ببر و [illegible] دل [illegible] اشک چو
وارهان دل [illegible] از اشک [illegible] مشو
تخت [illegible] کار [illegible] از لطفش [illegible]
وجه [illegible] چه [illegible] ای [illegible] رو [illegible]

حرف الهاء

هستم آشفته زنجیر سر زلف تو آه

بسته ام زلف سیاه

آشفته و روزم چو بمرد

میکند زلف تو شبی را روی چو ماه

هرکه در ظلمت هجر تو ازان روی چه سود

کی تواند که بر و بهره مرا لیک دل از راه

هوس وصل تو جستن زدن میرود و دردم

همچو چشم آه بسوزم آه

چون بیک بیک تیر آرم بیخت

هفت گردون بر لطافت

بسوز و دل مجروح بتحفه بر بیانش پناه

گشت وقت آن شد که وقتش

حرف اللام والف

لالای توام از جان ای جان منت لالا

شد سرو روان حیران زان قامت و زان بالا

لاله ز رخ خوبت از شرم برآمد سرخ

انگه که لب لعلت گفتش بغلط لالا

لعلت خوبت بنگرید خجل گردد

انگه که ز رخ خوبت تا بیند ازان بالا

لالا شک ز رخ تا بیند خونریزی

رخسار چو ماهت را آری و چون بالا

لایق نبود از تو بیداد و یک چون بود

وقتیست که رحم آری بر درد طلب بود

لا گفت چو از لعلش کردم آشفته شد آن لالا

صد جان و دل ریشم

حرف الیاء

یار من یار ندارد یاری
ای دریغا نیست آتش دلداری
یک نفس بی یار نبودی ای دریغ
مردم خواری
چشم او را همشنام و داد
یاد او کردم مرا او خواری
یاد او کردم عزیز وصل او
بین چو یار با یار باهم باری
یا دیدم جانان باز از جان کام دل
یا بنواز دیار لعل شکر نشسته کام دل
یا بی از لعل شکر عزیزت باری

من الفقیر خلیل نوری
۱۱۹۲

Yer
Eski Kayıt No. 334